



در نامه ای که عمر به معاویه به عنوان سفارش می نویسد ، آمده است:

پس به خانه اش آمدم طبق مشورتی که داشتیم ، می خواستم او را از خانه بیرون بکشم ؛ کنیزشان فضّه وقتی من به او گفتم : به علی بگو برای بیعت با ابوبکر بیرون بیاید که همه مسلمانان جمع شده اند، گفت: امیر المومنین علی (ع) کار دارد.

گفتم: این را رها کن ، به او بگو بیرون بیاید وگرنه داخل می شویم و به زور او را بیرون می کشیم.

فاطمه(س) آمد و پشت درب ایستاد و گفت : ای گمراهان تکذیب کننده! چه می گوید؟! و چه می خواهید؟!

گفتم : ای فاطمه!

فاطمه (س) گفت: می خواهی چه کار کنی؟ ای عمر!

گفتم: چرا پسر عمویت، تو را برای جواب فرستاد و خودش پشت پرده نشست؟!

به من گفت: طُغیان تو ای بدبخت! مرا بیرون کشاند و حجت را بر تو و هر گمراه هواپرستی تمام کرد.

گفتم: این حرف های باطل و افسانه های زنانه را رها کن و به علی بگو بیرون بیاید.

فرمود: تو لیاقت دوستی و احترام را نداری، آیا با حزب شیطان مرا می ترسانی ای عمر؟! در حالی که حزب شیطان ضعیف است.

گفتم: اگر بیرون نیاید هیزم خشک می آورم و آن را بر اهل این خانه آتش می زنم و هر که در این خانه است بسوزد، مگر این که علی تسلیم بیعت شود! تازیانه ای از قنفذ گرفتم و آن بانو را زدم؛ به خالد بن ولید گفتم: تو و افراد ما هیزم جمع کنید. و گفتم: من آتش زنده آن هستم.

فاطمه (س) گفت: ای دشمن خدا، دشمن رسولش و دشمن امیرالمؤمنین!

فاطمه دستان خو را به دَر زد نمگذاشت درب باز شود. خواستم درب را باز کنم ولی در مقابل من مقاومت کرده که برایم سخت باشد. پس با تازیانه به دستان او زدم ضربه من او را به درد آورد؛ پس شنیدم که آهی از سینه برآورد و گریه کرد که نزدیک بود نرم شوم و از جلوی درب برگردم. ولی کینه های علی، و حرصش در ریختن خون بزرگان عرب و مکر و جادوی محمد به یادم آمد، پس به درب لگد زدم. او هم بدن خود را به در چسباند و در را سپر خود قرار داد. شنیدم که فریاد جانکاهی کشید که گمان کردم مدینه را زیر و رو کرده است و گفت: بابا، یا رسول الله! اینگونه با محبوبه و دخترت رفتار می کنند! آه ای فضه کمک! مرا دریاب! که به خدا فرزندم در رَحِمَم کشته شد!

و شنیدم درد زایمان او را گرفته و به دیوار تکیه داده است؛ پس درب را هُل دادم و داخل شدم.

با چهره ای رو در روی من قرار گرفت که چشمم را کور کرد؛ پس چنان با دو دست خود به دو گونه اش از روی پوشش سیلی زدم که گوشواره اش شکست و روی زمین پخش شد...^۱ ((تا آخر این خبر طولانی))

منبع: کتاب بیت الاحزان // نوشته خاتم المحدثین شیخ عباس قمی (رک) // صفحه ۱۶۳ و ۱۶۴